استقلال خپلواکی
www.esteqlaal.net

مرحوم عبدالرحمن پژواک

۲۸ اکتوبر، ۲۰۲۵

قسمت نهم

انسانی که:
"تنها دوبار با حقیقت روبرو می شود
باری در عشق و باری در مرگ."[1]
عشق به آزادی
و مرگ برای انسان های دیگر
بدانگونه که ناهید و خواهرانش به حقیقت پیوستند.

پروردگار من!

[1] یکی از دانشمندان آلمان

آسمانهای دانش را به روي من بکشا!
هفت نامۀ مرموز آسماني را بر من برخوان
مرا به رمز نقطه های زرین این صفحات زبرجد آشنا کن
بگذار ازین هفت دریای نیلگون بیاشامم
به من بیاموز چگونه نگذارم تشنگی من فرو نشیند!!

آنگاه:
دفتر سرنوشت را بر زانوی من بگذار
دانشي را که از چشم آدمیان نهفته است بر من آشکار کن!
سینۀ مرا بشگاف و با راز حکمت مرموز خویش پرکن!
بدانگونه که دل دریا را شگافته و با مروارید آگنده اي
و لعل های آبدار را در سینۀ خارا گزارده اي.

به من بیاموز که:
اندوهگین نشوم و تنهائی مرا از پا در نیاورد
در آیینه ایکه نفس واپسین مرا خواهند آزمود
آیینه ایکه دیگر از غبار آزاد است
و گرد هستی از روی آن برخاسته و هرگز بر آن نخواهد نشست
بنگرم و ببینم انجام من بیهوده فرجام نیست.

بگذارسرنوشت
در جائیکه همه می پندارند به پایان رسیده ام
رویارروئی خویش را با من آغاز کند،
سرنوشتی که زندگی من شتافتن بر سر راه آن بود
ولی تا از من نمی گذشت آن را نمیدیدم.

سخت است که آدمي بر خویشتن آگاه نباشد
با دانش بر همه کاینات بر خویشتن نادان بماند
دفتر سرنوشت را نخواند
قضا را نداند و قدر را نشناسد
اینان که
به وی نزدیکتر از شاهرگ گردن
از مو با پوست و از گوشت با استخوان وی اند.
آیا می شود مردي را بازدارند چهرۀ عروسش را نبیند
فرزندي مادرش و مادري فرزندانش را نشناسد؟

ای قریحۀ شعر!
اگر آدمي از دانش بر سرنوشت محروم است
از کدامین خرد بهره مند است؟!
خردي که نگذارد:
کبکی را همائی شکار کند،
همائی را صیادی با تیر بدوزد،
غزالی تشنه در کنار جویبار در چنگ پلنگی بیفتد،

مگسی در چنبر عنکبوتي گیر آید،
پیلي با گوش های پهن آواز پشه اي را نه نیوشد،
تا در مغز وي راه یابد و سرش را به پیکر درختان بکوبد
و به خواری جان سپارد؟؟

چرا مردیکه می داند تیر دشمن پشت او را می شگافد
از جنگ رویاروی می هراسد؟
زنیکه در دل شب بستر همسرش را میگذارد
چرا ستارۀ خویشتن را در آسمان نمی شناسد؟

ای قریحۀ شعر!
که آوان توانائی در ژرف تاریکی های زندگي
در راه ناهموار جواني
با شمعی فروزاني در راه من آشکار شدي
راه مرا به اندیشه و الهام روشن کردي
مگذار باد سرنوشتی که آن را نمی شناسم
فروغ ترا در من خاموش کند.
گام های من شمرده شوند
اندیشه های خویش را در زانوهائی که راست نمیشوند، بجویم
پلک های من بلرزند و مژه گان در دیدگان من بخلند،
بدانگونه که تب لرزه
سوزنهای سرد خویشرا در پیکر سوزان بیماری فرو برد
او را همزمان به آزار آتش و زمهریر[۲] سپارد.

ای قریحۀ شعر!
سرود آن پیرمرد بزرگوار را در گوش فروخوان که:
"ای نقاش!
این سیمای سترده و صاف که آن را برای دلخوشی من آراسته اي
از آن من نیست
چین ها و خط هائی را که من با آن آشنا هستم
بجای آن بگذار!
من آنها را از درد، گیرودار و ویرانی
بر سیمای خویش نقش کرده ام،
اینها داغهائی هستند که از زخم هائی که
در جنگ زندگی برداشته ام، به یادگار باز مانده اند
آنان را بر جای شان باز گذار!"[۳]

ادامه دارد

[۲] سرمای شدید و جای بسیار سرد

[۳] Berton Braley, ۱۸۸۲-۱۹٦٦ یک نویسنده و شاعر آمریکائی